

نمایش نیمه شعبان  
غیبت امام زمان علیه السلام

اشخاص نمایش:

۱ - زینب دختر خانواده، دختری محجبه، با اعتقاد، درهمه صحنه ها حضور دارد

۲ - فرزانه، دختری بی حجاب و بی اعتقاد، فقط در صحنه اول حضور دارد

۳ - مادر زینب، زنی فهیمیده و مومن در صحنه دوم

۴ - پدر زینب، صحبت‌های پدر زینب نبض نمایش و اصل آن است لذا باید صدایی رسا داشته باشد و مطالبی که میگوید وجدانی خودش باشد

۵ - خانم همسایه، زنی بامزه و خوش گفتگو که مزاح نمایش را بعهدہ دارد صحنه دوم  
صحنه اول:

زینب و فرزانه امتحان داده اند و کنار صحنه ایستاده اند و درباره امتحان صحبت میکنند.

زینب: فرزانه چطور امتحان دادی؟

فرزانه: خیلی بد خیلی بد. سوالات خیلی سخت بود بابا فکر میکنم ما علامه دهر هستیم هر چی کردم از روی ورقه تو ببینم که نشد. خانم کاویانی حسابی منو میپایید. از تقلبها هم که نتونستم استفاده کنم (تقلبهای روی دستش و توی جیبش را نشان میدهد) و با عصبانیت میگوید: لعنتی

زینب: فرزانه این کارها چیه که میکنی؟ به فرض که میتونستی تقلب هم کنی آخه که چی؟ عوض نوشتن این همه تقلب بشین درس بخون بابا جون.

فرزانه: بین زینب نداشتیم... نداشتیم، خواهش میکنم تو دیگه مثل مادر بزرگها منو نصیحت نکن. بیا اینجا بشینیم یه چیزی بخوریم

زینب: نه دیگه دیر میشه مامانم نگران میشه

فرزانه: راستی نگفتی که تو امتحانت را چطور دادی؟

زینب: اگر خدا وامام زمان (ع) کمک کنند خوب دادم من سعی خودم را کردم تا حالا خدا چی بخواد.

فرزانه: (باحالت تمسخر) مگه امام زمان سر جلسه بود که کمکت کنه؟ اصلا من نمیدونم این امام زمانی که تو همیشه به یادش هستی و ازش کمک میخوای و برایش دعا میکنی کوش؟ کوش هان؟ چرا ما نمیبینمش اگه امامه، اگه هست، اگه همه این قصه و داستان و تخیلات نیست پس کوش؟ اصلا امام زمانی که نمیتوان دیدش و ازش بهره برد به چه دردی میخوره هان؟ فرق بودن با نبودنش چیه؟

زینب: (ناباورانه به او نگاه میکند یک دنیا حرف داره که به او بگوید ولی به زبان نمی آید لذا با بغض) میگوید: فرزانه، فرزانه اینها چی است که میگوی آخه، آخه مگه تو منکری؟

فرزانه: منکرم؟ اصلا تو تا حالا خودت امام زمان رو دیدی؟ باهش حرف زدی؟ لااقل کسی رو دیدی که امام را دیده باشه؟ منکه باور ندارم زینب خانم کدوم امام زمان؟

زینب: (بانارحتی زیاد) دیگه بسه، دیگه بسه نمیخوام این حرفها رو بشنوم همین رو میدونم که امام زمان هست من هم او را دوست دارم و ایشون هم من را دوست دارند، میدونی چرا؟ چون همیشه به من کمک می کنن. فهیمیدی؟

فرزانه: خیلی خب، ناراحت نشو، منکه نمیخواستم ترو رو ناراحت کنم. فرق من و تو اینکه که تو یه چیزی رو قبول داری و من ندارم مثل اینکه که تو قبول داری که مثلا این گل توی دست من است و من قبول ندارم با این رد و قبول چیزی عوض نمیشه درسته؟ خب دیگه بریم خونه دیر میشه

زینب: حالا چه قبول داشته باشی و چه نداشته باشی، باید با احترام از ایشون یاد کنی، این اعتقاد خیلی هاست و تو حق نداری به اعتقاد کسی بی احترامی کنی. خداحافظ  
فرزانه: خداحافظ فردا میبینمت زینب خرافاتی  
صحنه دوم:

صحنه خانه زینب است مادر زینب و زن همسایه مشغول سبزی پاک کردن هستند و مشغول صحبت و گفتگو در باره زینب مادر: خانم گیاهی خدا خیرتان بدهد که آمدی و به من کمک کردی آخه زینب از این جور کارها خوشش نمیاد مخصوصا سبزی پاک کردن اصلا سبزی پاک کردن را دوست نداره.

زن همسایه: وا! مگه میشه که کمک نکنه از قدیم گفتند که:

چه خوشا دست بسیار چه به خوردن چه به کار

حالا صبر کن خواهر من یه جوری وادارش میکنم تا دونه آخر این سبزیها رو کمک بکنه عجب دوره و زمونه ای شده!  
زینب وارد اتاق میشود با مادرش و زن همسایه سلام و علیکی میکند و مشغول عوض کردن لباسش میشود زن همسایه ادای اخم کردن زینب را در میآورد. چون زینب خیلی در فکر فرو رفته.

زن همسایه: زینب جون انشا الله که حالت خوبه ( سر تا پای زینب را از زیر عینکش ورنانداز میکند)

زینب: متشکرم خانم گیاهی. آقای گیاهی خوبند بچه ها همه خوبند

زن همسایه: بله خوبند همگی سلام میرسوندند زینب جان من دیدم مامانت تنهایی نمیتونه اینهمه سبزی را پاک کنه اومدم کمکش کنم الهی شکر که تو اومدی زینب جان با کمک تو سبزی ها زودتر تمام میشه

مادر: زینب جان امتحانت را چه طور دادی؟ خوب شد؟ من خیلی برات دعا کردم چون که گفتم امتحان حساسی است و برایت سرنوشت سازه

زینب: بله مادر جون فکر میکنم خوب بشم (با حالتی ناراحت و در فکر)

زن همسایه: خب به شکرانه اینکه امتحانت را خوب دادی بیا و سبزی ها رو کمک کن

مادر: اگر امتحان خوب شده پس چرا ناراحتی؟

زن همسایه: ناراحته که ما سبزی هارو شروع کردیم یعنی میگه که چرا من از اولش نبودم

زینب: مادر! چرا ما امام زمان را نمیبینیم؟ چرا آقا هیچ اثر و نشانه ای از خودش به جا نمیگذاره که ما پی به وجود او ببریم؟

راحت بتونیم وجودش را اثبات کنیم خب اگر هست پس، پس یه کاری بکنه که خیلی ها یا لاقل یک عده ببینندش

خانم گیاهی: زینب جان حالت خوبه مادر؟ خیلی سبزی پاک نکن خسته میشی ها!!!

( زینب بدون آنکه دست به سبزی ها بزنه کنار مادر و زن همسایه مینشیند)

مادر: منظورت چیه عزیزم نمیفهمم که چی میگی؟

خانم گیاهی گفت چرا من منظورش را نمیفهمم از سبزی خوشش نمی آید

زینب: آخه مادر من دلم میخواد امام زمان را ببینم. کسی که اینقدر دوستش دارم و بهش ایمان دارم. آگه آقا غایب نبود کسی نمیتوانست منکرشون بشه

زن همسایه: ( محکم روی دست خودش میزنه و بین شصت و انگشت نشانه اش را دوباره گاز میگیرد) و میگوید استغفر الله...

و بعد ادامه میدهد: خدا مرگم بده مادر این حرفا چیه که میزنی زبونت و گاز بگیر. آخه کی منکر شده. مادر گفته بود که

سبزی پاک کردن را دوست نداری ولی نگفته بود که سبزی را که میبینی حالت بد میشه. الله اکبر استغفر الله

( مادر دست از سبزی میکشد دست زینب را از توی دستش میگیرد) عزیزم اصلا چی شده که به این فکر افتادی؟

زن همسایه : برای این سبزی های بیچاره!

زینب: فرزانه مادر، فرزانه این فکر را برایم ایجاد کرد .اون میگه بین من و اون که آقا را قبول داشته باشیم یا نداشته باشیم فرقی نیست. اون چون آقا ظاهر نیست اصلا قبولش نداده و من و خرافاتی میدونه

زن همسایه: لابد اونم سبزی پاک کردن رادوست نداره

زینب: مادر اون تو دلم اتیش به پا کرد ،من خودم هم همیشه دلم میخواست که آقا را برای اثبات وجودش هم که شده ظاهر شود تا همه به او ایمان بیاورند

زن همسایه: وای خدامرگم بده این کارا رو کی بهتون یاد میده این جور دوست ها افت هستند مادر، به حرفشان گوش نده ازشون دوری کن اینها کافرند مادر کافر استغفر الله

(در حالی که همه سبزی ها رو به طرف خودش جمع میکنه)ادامه میده اصلا زینب جون خودم همه این سبزی هارو پاک میکنم تو که کمک نکردی که هیچی مادرت را هم از کار انداختی . پناه بر خدا چه دوره و زمونه ای شده آدم با این دو تا گوشهای سبز خودش چه چیزهایی رو میشنوه

مادر: زینب جان بیا عزیزم اولاً دلیل بودن کسی ظاهر بودنش نیست، ما از نشانه ها پی به وجودش می بریم . مثلاً نیروی برق ، ما که نمی توانیم برق را ببینیم اما این را می بینیم که لامپ روشن است . پس حتماً نیروی برق وجود داره.درسته که حضرت را با چشم سر نمی توانیم ببینیم ولی از نشانه هاشون پی به وجود ایشون می بریم. خیلی چیز های دیگه هم هست که با چشم معلوم نیستند، مثلاً عشق و محبت ، دوست داشتن ، احساس گرسنگی و تشنگی ، هوایی که نفس می کشیم و خیلی چیز های دیگه. ببین در زمان ائمه اطهار (علیه السلام) خیلی از افراد بودند که رسول الله و یا امام را قبول داشتند و به آنها ایمان داشتند ولی سعادت دیدار آنها را نداشتند مثلاً در شهرها و کشورهای دوری بودند که امکان مسافرت نبود و گاه پیش می آمد که آنها هرگز چشمشان به جمال رسول الله یا امام روشن نمیشد مثل اویس قرن ( در اینجا میتوان داستان اویس قرن را تعریف کرد) پس این طور افراد باید میگفتند حالا که ما اورا ندیدم پس آنها وجود ندارند نه این نه عاقلانه است و نه منصفانه زن همسایه : این هم منصفانه نیست که شما حرف بزیند و من سبزی پاک کنم

زینب: آخه مادر اگه ما میتوانستیم امام زمان را ببینیم از ایشان خیلی چیز ها یاد می گرفتیم ، اینجوری که غایبند ما چکار کنیم؟

مادر: دخترم مثال امام زمان (علیه السلام) مثل خورشید پشت ابر است بهره خودش را به ما میرساند، درست که خورشید پشت ابره، ولی هست ، با همه فوایدش که حیات داره، حالا خورشید ظاهر باشه و تو آسمون بدرخشه یا پشت ابر باشه، گیاه و حیوان و انسان و جماد همه و همه بهره خود را از خورشید میبرند. فرض کن هوا مثل هوای شمال باشه که همیشه ابریست و ادم خورشید را نمیبینه حالا اگه این هوا ابری همیشگی باشه خیلی ها اصلاً نمیدانند که خورشید چیست بعد در یک لحظه در گوشه ای از طرف شرق کمی ابر ها کنار میروند و یک تشعشعی از خورشید میتابد و ممکن است این تشعشع را فقط یک یا دو نفر ببینند ولی همان یکی دو نفر شهر را پر میکنند که ما خورشید را دیده ایم و خصوصیات خورشید را برای همه میگویند و همین یکی دو نفر شهر را پر میکنند که بله خورشیدی هم هست که ما انرا داریم ولی انرا نمیبینیم اما همیشه از اثر حیات بخشش استفاده میکنیم ( در این موقع پدر زینب با داستان پر از میوه و خرید وارد صحنه میشود)

پدر: زینب جان چه طوری بابا خوبی؟

زینب : متشکرم خسته نباشید پدر جان

پدر : زینب خانم اومدم دم دانشکده که برسونمت خونه رفته بودی امتحانت چه طور بود ؟

زینب : پدر جان خوب امتحان دادم انشالله خوب میشم

زن همسایه:خوب معلومه ، کار که نمی کنه ، فقط درس می خونه بعدشم خوب می شه

پدر : البته که خوب میشه من به تو افتخار میکنم امیدوارم که تو و افرادی مثل تو که مفید و مومن هستند همیشه موفق باشید و باعث سر بلندی شیعه باشید ( کنار زینب و مادرش میشیند)

مادر: ما داشتیم راجع به امام زمان علیه السلام حرف می زدیم

پدر : خوب چی می گفتین ، بگید شاید ما هم یه چیز یاد گرفتیم.

زن همسایه: هر چی می خواین یاد بگیرین از من بپرسین،

زینب :مامان می گن ،خیلی چیزها با چشم دیدنی نیستند ، اما وجود دارند.

پدر : بله دخترم غیبت امام زمان به معنای نبودن ایشان یا عدم حضورشون نیست، ایشان حضور دارند ولی ظهور ندارند.

زن همسایه: آقا زیر دیپلم حرف بزن ما هم بفهمیم

پدر : یعنی ایشان هستند ، ما را می بینند ، می شناسند، از کارهامون باخبرند، برای مشکلاتمون دعا می کنند. از گناهامون ناراحت می شن و با کارهای خوبمون شاد. فقط ما نمی تونیم ایشان را ببینیم.

خانم همسایه که دست از سبزی پاک کردن کشیده و دست گذاشته زیر چونه با حسرت می گه: ای آقا ، کاش امام زمان غایب نبودن و ما می توانستیم ایشان را ببینیم.

پدر: غیبت از طرف خود ماست ما با گناهان و سیئاتمان موجبات غیبت را فراهم میکنیم. گناهان و اعمال بد ما مثل یک پرده، حجاب بین ما و حضرت است. این ما هستیم که از آقا دوریم و الا آقا همیشه به ما نزدیک و ناظر بر ما هستند.

به قول شاعر تو خود حجاب خودی ورنه او غایب نیست

دخترم اگر ما امام زمان را بر زندگی و اعمالمان حاضر و ناظر بدانیم اصلا طور دیگری زندگی میکنیم. مثلا فکر کن داری نماز میخونی و اینکه امام زمان دارد به تو نگاه میکند حقیقتا چگونه نماز میخوانی؟ یا وقتی خدایی نکرده مشغول به انجام گناهی هستی چه حالی پیدا میکنی؟ اصلا مگر نه این است که خدا در هر کاری حاضر و ناظر بر ماست خوب حضرت ولی عصر (علیه السلام) هم ولی خداست حالا خودت بگو اگر انسان به اینگونه زندگی کند ممکن است باز هم گناهی را عمدا مرتکب شود و یا واجباتی را تعمداً ترک کند؟

زینب: معلومه پدر اصلاً آدم جرات نمیکند کاری کنه که امام زمان ناراحت بشن اما پدر جون چطور آدم میتونه کاری کنه که مورد رضایت حضرت باشه؟

پدر: خیلی آسونه ، مسلمان و شیعه خوبی باش . به حرف خدا گوش کن، برایشون دعا کن، کلا آدم خوبی باشه، کاری کنه که حضرت به اون افتخار کنه نه اینکه باعث شرمساری و ناراحتی حضرت بشه.

مادر: ما همه فرزندان امام زمان هستیم و حضرت هم مثل یک پدر مهربون ما را دوست دارن، ما نباید کاری کنیم که پدر مهربونمون از ما ناراحت بشن .

زینب با خوشحالی به سمت اتاقش می ره و لباس می پوشه مادرش بهش می گه کجا؟

زینب میگه : می رم پیش فرزانه تا همه حرفهایی را که یاد گرفتیم را برایش بگم ، شاید اونهم بفهمه که یه پدر مهربون داره

زینب از در می ره بیرون و زن همسایه با حسرت می گه: ای بابا رفت و آخر تو سبزی پاک کردن به ما کمک نکرد.

همه می خندند و نمایش به اتمام می رسه.